

فاشیسم



آراز باغبان

arazbagban@gmail.com



مشخص کردن ماهیت یک ساختار سیاسی سرکوبگر یکی از مهم‌ترین معیارهای تعیین شکل مبارزه با آن است. برای همین باید در اطلاق یک عنوان برای تعریف یک فرم یا ساختار سیاسی دقت زیادی کرد. نظام حکومتی تک‌حزبی، استبداد نظامی، بناپار티سم، فاشیسم و غیره اسامی‌اند که می‌توان از آن‌ها برای تعریف ماهیت یک دستگاه حکومتی اقتدارگرا یا تمامیت‌خواه استفاده کرد. ولی همه این اصطلاحات سیاسی با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند.

در دوره‌ای به سر می‌بریم که سیستم سرمایه‌داری جهانی با یک رکود بزرگ مواجه است (رکود بزرگ سوم). این رکود که در سال ۲۰۰۸ در ایالات متحده شروع شد هنوز هم یقه سرمایه‌داری را ول نکرده است. ماهیت این رکود با بحران‌های معمولی سرمایه‌داری متفاوت است و شاید سال‌ها ادامه داشته باشد. اینک که اقتصاد جهانی در یک مقیاس عظیم اجتماعی شده، هر کشوری هر واحد تولیدی و هر سوژه اقتصادی همه و همه به شکلی به یکدیگر گره خورده‌اند و مالکیت خصوصی این واحدهای به هم پیوسته را به یک بحران همراه با هرج و مرج کشیده است.

چنین رکودهای بزرگ همواره تبعات سیاسی عمده‌ای دارند. برای مثال نئولیبرالیسم نتیجه رکود بزرگ مشابهی است که در دهه هفتاد میلادی بالای جان سرمایه‌داری جهانی شده بود. رشد کنونی فاشیسم در دنیا هم یکی از تبعات بحران کنونی می‌باشد. با رشد دوباره فاشیسم در دنیا این اندیشه سیاسی بار دیگر از منظر آینده بشریت به موضوعی مهم تبدیل شده است. این خطر چیزی نیست که بتوانیم به راحتی از کنار آن رد شویم.

فاشیسم به عنوان یکی از اهریمنی‌ترین اندیشه‌های سیاسی، سال‌ها است که برای توصیف انواع مختلف رژیم‌های سرکوبگرانه مورد استفاده بی‌حد و مرزی قرار می‌گیرد. این استفاده نوعی یکسان‌سازی است که مرز بین ساختارهای سیاسی را از بین می‌برد و اشکال مختلف اندیشه‌های سیاسی و فرم‌های آن را در یک کفه قرار می‌دهد. این یکسان‌سازی نه تنها مانع می‌شود که شناخت درستی از ماهیت نظام سرکوبگر داشته باشیم، بلکه

بربریت و وحشی‌گری موجود در فاشیسم را هم کمرنگ می‌کند. فاشیسم را نرمالیزه می‌کند و در تشخیص خطر بزرگی که با آن مواجهیم دید سیاسی ما را مسدود می‌کند.

البته اخیراً رویکرد دیگری هم شکل گرفته است که بی ربط به یکسان‌سازی اصطلاحاتی نیست. گروه یا افرادی که تا چند سال پیش به هر نظام یا گروهی فاشیست می‌گفتند اینک به احزاب پروتو-فاشیستی که در دنیا قدرت می‌گیرند احزاب راست افراطی یا احزاب پوپولیستی می‌گویند. هر دو طرف خواسته یا ناخواسته فاشیسم را در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برند و مانع رویت خطرات واقعی می‌شوند.

فاشیسم تنها گونه نظام سرمایه‌داری تمامیت‌طلب نیست که بسیار ضد انسانی است. اشکال دیگر آن هم می‌توانند نه به آن اندازه ولی خیلی اهریمنی باشند. ولی اطلاق فاشیسم به آن‌ها درست نیست. باید دنبال تحلیل درستی از شرایط موجود بود تا بتوان شکل مبارزه با آن را هم پیدا کرد.

برای دوری از این یکسان‌سازی سیاسی با بررسی نازیسم در آلمان سعی خواهیم کرد تا مشخصه‌های اصلی فاشیسم را معرفی کنم. فاشیسم تا جایی که از شکل کلاسیک آن در آلمان و ایتالیا می‌دانیم نوعی از حکومت سرمایه‌داری است. این نظام در لحظات بحرانی در مقابله با خطر واژگونی روابط تولید سرمایه‌داری از همه ابزارهای خود برای دفاع از آن استفاده می‌کند. یعنی فاشیسم محصول اصلی افول تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری و شکلی است که این افول را به سمت بربریت می‌برد. درک فاشیسم، به عنوان بربریت سرمایه‌داری به معنای درک تهدیدی است که نه تنها بشریت بلکه همه گونه‌های جاندار را تهدید می‌کند.

از آنجا که فاشیسم محصول افول تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری است و این شیوه تولید جهانی است، فاشیسم یک پدیده بین‌المللی است و بررسی آن باید با جمع‌بندی از موقعیت بین‌المللی انجام شود. افول تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری با رکودهای بزرگ همراه است و فاشیسم هم در گذشته و هم اینک محصول رکودها بوده و است. به قدرت رسیدن هیتلر و حزب نازی در آلمان، خاستگاه اصلی فاشیسم کلاسیک، نقش رکود جهانی اقتصادی در ظهور فاشیسم را آشکارتر می‌کند. البته فاشیسم در ایتالیا قبل از رکود جهانی به قدرت رسیده بود. ولی دیگر احزاب فاشیستی روند حزب نازی را دنبال می‌کنند.

وقوع فاشیسم با موجی همراه است که در سطح جهانی پدیدار می‌شوند. این بدین معناست که علل اصلی فاشیسم در خصوصیات ملی نیست. با اینکه نابرابری در توسعه ملی بخشی از وضعیت کلی جهانی است ولی ریشه‌های فاشیسم را باید در ویژگی‌های وضعیت بین‌المللی جستجو کرد. به عنوان مثال، علت اصلی فاشیسم ایتالیا عقب‌ماندگی منطقه جنوبی این کشور نیست، یا جستجوی دلایل نازیسم در سنت پروس اشتباه است. نه اینکه آن‌ها هیچ نقشی در بوجود آمدن فاشیسم نداشته‌اند، منظورم این است که آن‌ها علت‌های ثانویه بوده‌اند و تنها به اوج‌گیری آن کمک کرده‌اند. با این حال خصوصیات ملی تفاوت میان جریان‌ها و رژیم‌های فاشیستی در کشورهای مختلف را تعیین می‌کنند. در نتیجه فاشیسم با اینکه از یک الگوی جهانی پیروی می‌کند می‌تواند بر اساس خصوصیات ملی دارای ویژگی‌های منحصر به فردی هم باشد.

ویژگی‌های تعیین کننده فاشیسم کلاسیک با یک نگاه تاریخی به نازیسم

حزب نازی بعد از شکست جمهوری کوتاه عمر سوسیالیستی در بایرن در واکنش به روند انقلابی و در بایرن تاسیس شد. گسترش این حزب ولی بعد از سال ۱۹۲۹ آغاز شد، یعنی درست بعد از شروع رکود بزرگ اول. جنبشی که بین سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۹ نتوانسته بود حتی خود را به جامعه آلمان بشناساند به سرعت در بحبوحه بحران اقتصادی جهانی رشد کرد و در سال ۱۹۳۳ با دست آوردن حمایت میلیون‌ها نفر به قدرت رسید. در همان زمان در کشورهای مختلف اروپایی (اتریش، رومانی، فرانسه، اسپانیا و غیره) جنبش‌های فاشیستی توسعه یافتند و تقویت شدند.

برنامه اقتصادی نازیسم، به عنوان راهی برای خروج از بحران اقتصادی، بر خودکفایی ملی جامعه آلمان در مقابل جهانی شدن توسعه تاریخی سرمایه‌داری تاکید داشت. در اصل در شرایط رکود بزرگ، همه دولت‌ها از ایده جهانی شدن دور شده بودند. فرانسه به بلوک طلا و بریتانیا با اتحادیه مشترک المنافع روی برگردانده بود و ایالات متحده با سیاست‌های جدید روزولت توسعه اقتصادی در بازار داخلی را به توسعه در سطح جهانی ترجیح می‌داد. با این حال، جهت‌گیری در سیاست اقتصادی دولت نازی از نظر کیفی با همه این رویکردها

متفاوت بود. بعد از جنگ جهانی اول آلمان تا حد زیادی خلع سلاح شده بود. حزب نازی برای به دست آوردن قدرت از دست رفته و با توجه به نیازهای تسلیحاتی اقتصاد آلمان را برنامه‌ریزی می‌کرد. گسترش امپریالیستی یک نیاز و تقاضای مشترک سرمایه انحصاری آلمان بود. آنان همچنین از سرکوب جنبش کارگری توسط نازی‌ها در آن روزهای بحرانی راضی بودند.

از طرفی هم برنامه نازیسم برای ساختن یک جامعه ملی یا قومی با برنامه اقتصادی آن پیوند خورده بود. ادعای برتری آلمانی‌ها و یهودی‌ستیزی نازی‌ها نتیجه تعصبات کورکورانه هیتلر نیست. شکل فاشیستی ناسیونالیسم و نژادپرستی، تحقیر و حتی نابودی ملل و نژادهای دیگر، نیازی است که توسط امپریالیسم ایجاد شده است. سرمایه انحصاری در بحران، در جستجوی نجات خویش وقتی که نمی‌تواند از راه‌های معمولی سیستم را نجات دهند به این شکل از ناسیونالیسم یا نژادپرستی متوسل می‌شود.

نژادپرستی نازی مبتنی به نظریه برتری ملت آلمان چند کارکرد عمده داشت. اولاً نژادپرستی در جهت تضعیف مبارزات طبقاتی وحدت ملی را جایگزین همبستگی طبقاتی می‌کرد و دیگرستیزی این انسجام را قوی‌تر می‌کرد. یعنی وجود دشمن داخلی در فراهم آوردن یک انسجام ملی لازم بود. از این لحاظ آنتی‌سمیتیسم یا یهودی‌ستیزی موجود در سیر تاریخی اروپا، یار طبیعی این شکل از نژادپرستی ناسیونالیستی بود. از طرف دیگر، نژادپرستی برای توجیه تسخیر دیگر ملل اروپایی نیز یک ضرورت ایدئولوژیک بود.

دشمنی با طبقه کارگر دومین عنصر مهم استراتژی نازی‌ها بود. این دشمنی هم یک دشمنی ساده با کارگران نبود. آن‌ها می‌خواستند همه سازمان‌های مستقل کارگری را از بین ببرند. دلیل حمله وحشیانه فاشیسم به کلیت طبقه کارگر، در درجه اول افزایش بهره‌وری و رشد توانایی‌های سرمایه انحصاری آلمان بود. از طرف دیگر به قدرت ویرانگر طبقه کارگر و نمایندگان سیاسی آن آگاه بودند. آن‌ها می‌دانستند که در جامعه سرمایه‌داری به غیر از بورژوازی تنها طبقه سازمان یافته با تجربه مبارزات طبقاتی طبقه کارگر است.

اوایل قرن بیستم طبقه کارگر آلمان سازمان‌های بسیار قدرتمندی داشت، از بین بردن این سازمان‌ها کاری نبود که به راحتی توسط دستور دولت انجام شود. از همین رو فاشیسم در مقابله با طبقه کارگر نیاز به متحدانی

داشت. نیروی سرکوبی که هیچ نیازی به پاسخگویی در قبال خشونت آن‌ها نداشته باشند. نازی‌ها از همه عناصر قابل سازماندهی استفاده کردند. خصوصاً خرده‌بورژوازی و همچنین عناصری از درون طبقه کارگر (نیروهای بیکار، کارگران بدون امنیت شغلی، لمپن‌ها و البته جانبازان جنگی و غیره) پتانسیل‌های قابل اطمینانی برای تشکیل گروه‌های شبه نظامی نازی‌ها بودند.

در پیشرفته‌ترین مرحله تمدن در قرن بیستم با حاکمیت نازی‌ها شاهد بازگشت بربریت به جهان بشر شدیم. جنایات این رژیم نمونه‌ای از جنایات جنگ‌های امپریالیستی ولی با یک وحشی‌گری به مراتب بزرگ‌تر و با ابعادی وسیع‌تر. وحشی‌گری نازیسم تنها عبارت از سرکوب، شکنجه، قتل و اعدام نبود. این‌ها در هر جامعه مدرن اتفاق می‌افتد. وحشی‌گری نازیسم نوعی بازگشت به جهان پیش از اجتماعی شدن بشریت است. بازگشت به «حالت طبیعی» که حق زندگی را فقط برای قدرتمندان می‌شناسد. در این راستا حزب نازی برای پاکسازی نژاد آریایی یک برنامه با عنوان عملیات تی ۴ اجرا کرد. این عملیات یک قتل‌عام سیستماتیک بود که طی آن افراد معلول ذهنی یا افرادی که تصور می‌شود به طور منظم برای آینده نژاد آلمان مضر هستند به قتل رسیدند. و صد البته هولوکاست که یکی از وحشیانه‌ترین نسل‌کشی‌ها در تاریخ مدرن می‌باشد. جنایات جنگی نازیسم مخصوصاً جنایاتی که در شوروی مرتکب شدند به نسبت آنچه در جنگ‌های معمول امپریالیستی رخ می‌دهد از ابعاد بسیار وحشیانه‌تری برخوردار بود.

جمع‌بندی

به نظرم ناسیونالیسم نژادپرستانه، ضدیت با طبقه کارگر و همه سازمان‌های منسوب به آن، داشتن گروه‌های شبه نظامی و بربریت ویژگی‌های اصلی فاشیسم را شکل می‌دهند. البته که با مطالعات بیشتر می‌توان ویژگی‌های دیگری را نیز به این لیست اضافه کرد. با این حال این چهار ویژگی حداقلی معیار شناخت فاشیسم را فراهم می‌سازد. برای مثال حزب جبهه ملی (اجتماع ملی) فرانسه یا حزب حرکت ملی ترکیه احزاب فاشیست کلاسیک‌اند و خصوصیات اصلی فاشیسم را دارند. باید در نظر داشت که با این تعریف تنها به گروه‌هایی که قدرت سیاسی را در دست دارند فاشیست گفته نمی‌شود. احزاب و تشکیلاتی هم بعضی ویژگی‌های تعیین‌کننده

فاشیسم را دارا هستند بالقوه فاشیست هستند. یا افرادی که چنین دیدگاهی دارند ولی هنوز نتوانسته اند وارد شکل تشکیلاتی آن شوند. مثلاً به افرادی مثل دونالد ترامپ می توان عنوان فاشیست تک تیرانداز داد.

البته در سطح ملی ممکن است یک ساختار فاشیستی در برخی موارد همه ویژگی های تعیین کننده فاشیسم را تماماً منعکس نکند، یا بعضی از آن ها را به شکل ضعیفی منعکس کند. بعضی احزاب شاید به شکل کامل فاشیست نباشند. این ها معمولاً خصوصیات ناسیونالیسم نژادپرستانه و ضدیت با طبقه کارگر را دارا هستند ولی هنوز از وجود گروه های شبه نظامی بهره نمی برند. به چنین احزاب یا سازمانی پروتو فاشیست گفته می شود. اکثر احزاب فاشیست کنونی در اروپا اینک در این مرحله می باشند. در مواقعی هم یک ساختار سیاسی که فاشیست نیست بعضی روش های فاشیستی را اجرا می کند. من ترجیح می دهم که به آن ها احزاب شبه فاشیستی بگویم. مثلاً دوران شبه فاشیستی در اسپانیا فرانکو با اینکه یک حکومت فاشیستی در اسپانیا حاکم نبود ولی فرانکو در سرکوب مبارزات طبقاتی از روش های کاملاً فاشیستی استفاده کرد. همچنین بعضی احزاب شاید در ابتدا فاشیست نباشند ولی رفته رفته به یک ساختار فاشیستی تبدیل شوند.

ناسیونالیسم نژادپرستانه می تواند چهره ی دیگری هم به خود بگیرد. مثلاً کیش پرستی می تواند جای نژادپرستی را بگیرد. این امر در حزب بهاراتیا جاناتا (حزب مردم هند) با گرایش ضد اسلامی آن کاملاً مشهود است. بر این اساس می توان بعضی جنبش های اسلامی را هم با اسم فاشیسم اسلامی در رده فاشیسم قرار داد.

در نهایت تاکید می کنم که پیشینه فاشیسم شکل مبارزه ضد سرمایه داری در چنین مواقعی را هم تعریف می کند. در چنین شکلی از یک حکومت تمامیت خواه متوسل شدن به جنبش معمولی انقلابی کارگری، رای یا اصلاحات گرایی در داخل نظام غیر ممکن است و تنها راه مبارزه با آن یک جنگ تمام عیار خلقی است.

مشروع ترین سوالی که اینجا قابل طرح است ماهیت جمهوری اسلامی است. این بزرگ ترین مشکل چپ سوسیالیست ایران در انقلاب بهمن بود و هنوز هم ادامه دارد. بر این اساس تمایل من بیشتر دامن زدن به این بحث می باشد. چپ سوسیالیست ایران از قدرت سازمانی و تاثیر گذاری خود در اوایل انقلاب کاملاً دور است. با این حال هم احزاب و سازمان های چپ و هم نیروهای غیر سازمانی سوسیالیست نسبتاً زیادی هم وجود

دارند. بعضی از این نیروها هم از عنوان فاشیسم اسلامی استفاده می کنند و هم بعضا همسو با سیاست خارجی جمهوری اسلامی حرکت می کنند، یا امید جدی به اصلاحات دارند. این نشان دهنده ی این است که چپ سوسیالیست ایران هنوز هم در تعیین ماهیت جمهوری اسلامی با مشکل مواجه است. من خود ساختار جمهوری اسلامی را استبداد دینی می دانم که در برخورد با مبارزات طبقاتی و حق طلبانه از همه شیوه های سرکوب استفاده می کند. و در برخی برهه های زمانی از عمر متاسفانه طولانی خود کاملاً از شیوه های فاشیستی استفاده کرده است. کشتار و شکنجه نیروهای مبارز ضد جمهوری اسلامی در اوایل انقلاب (در اصل در دوره ضد انقلاب) اعم از احزاب سوسیالیستی، مجاهدین، گُردها، تُرک ها، عرب ها و امثالهم تنها گوشه ای از این اعمال وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی می باشند. این کمبود تئوریک در تشخیص ماهیت جمهوری اسلامی در همبستگی انترناسیونالیستی خود را به عنوان یک مشکل عمده نشان می دهد. اکثر گروه ها و نیروهای سوسیالیست بین المللی نیز این مشکل را دارند. کج اندیشی جنبش های سوسیالیست بین المللی در قبال جمهوری اسلامی و در برخی موارد حتی همدلی با جمهوری اسلامی محصول نبود یک تحلیل مارکسیستی درست جنبش سوسیالیستی ایران از این رژیم می باشد.

یا سوسیالیسم یا بربریت.